



زمستان

مهدی اخوان ثالث

(م. امید)



زمستان

بهار ۱۳۶۱

چهار قطعه اول این فهرست از *ارغنون* به چاپ دوم زمستان نقل شده است، و پنج قطعه: به مهتابی...، بیمار، فسانه، آب و آتش، سرود پناهنده، از تازه‌های افزوده بر همان چاپ است. در این - سومین - چاپ، منظومه *شکار* را چون رفیقی همراه به قافله *زمستان* سپردم، که می‌توانست - و می‌تواند - با مقدمه و متن خود حساب و کتابی جدا داشته باشد؛ اما در شمار فهرست دیدم *شکار* اتفاقاً چهلمین منزل این کاروان افتاده است و می‌تواند «چله زمستان» را تمام کند، پس دیگر جدا چرا؟ و به هر حال اینچنین شد جدول آن چله:

۹	مقدمه چاپ اول
۱۴	یادداشت برای چاپ دوم
۲۱	یاد
۲۴	نغمه همدرد
۲۷	ارمغان فرشته
۳۲	خفته
۳۷	بی سنگر
۴۷	شعر
۵۳	سترون
۵۷	در می‌کده
۵۹	هر جا دلم بخواد
۶۲	نظاره
۶۶	به مهتابی که برگورستان می‌تایید
۷۰	سه شب
۷۳	سگها و گرگها
۷۸	فراموش
۸۴	فریاد



مشعل خاموش	۸۷
اندوه	۹۲
قصه‌ای از شب	۹۴
مرداب	۹۷
برای دخترکم لاله و آقای مینا	۱۰۲
زمستان	۱۰۷
گزارش	۱۱۰
جرقه	۱۱۵
لحظه	۱۱۶
روشنی	۱۱۷
گرگ‌هار	۱۱۹
بیمار	۱۲۳
فسانه	۱۲۵
داوری	۱۳۰
آب و آتش	۱۳۱
پاسخ	۱۳۳
سرود پناهنده	۱۳۷
لحظه دیدار	۱۴۴
پرنده‌ای در دوزخ	۱۴۶
پند	۱۴۹
آواز کرک	۱۵۱
چاووشی	۱۵۴
هستن	۱۶۲
باغ من	۱۶۶
پیش درآمد شکار	۱۷۱
منظومه شکار	۱۷۵

## مقدمهٔ چاپ اول

«حقیقت امر...»

... این است که ما کاره‌ای نیستیم.» بدین نکته معترف نبودن خامی و پوچی بسیار می‌خواهد. براستی در جهان شعر و هنر، خاصه در اقالیم فارسی زبان - با این همه سران، گردن کشیدن کسانی به پایه و مایهٔ من و گفتن که: «چنین و چنانم»، بیش از آنچه نادرست باشد، مضحک است. در این گفته شکی ندارم. و اینجا پرسشی پیش می‌آید که: پس چه می‌گوی؟

برای این پرسش پاسخی اندیشیده‌ام. از هرچه بگذریم بالأخره من هم یک تماشاچی این زندگی و زمانه‌ام. بیننده‌ای که او را هم دیگران می‌بینند و از لعبتکان فلک لعبت‌باز است و همه چنینند.

یک تماشاگر، دست کم این حق را دارد، که از نمایشی که می‌بیند، بدش یا خوشش بیاید. او حق دارد بپسندد یا نپسندد، تقنق کند یا شادمانه از شعف فریاد برآورد. و این داوری اوست. از همین رهگذر است که «زمستان» فراهم آمده است. و این است: زمستان، داوری این حال و روز من دربارهٔ زندگی و زمانه‌ای که در آنم.

اما به دست مردم سپردن این داوری، خود یک بازیگری است و مردم نیز حق دارند که این نمایش را بپسندند، یا نه. و می‌گویم: مگر نه این است که هریک از این لعبتکان، در بازیگری و نوبت خود، که زندگیشان است، وجههٔ همت و هدف یا فریب و دستاویزی دارند؟ و این است: شعر، دستاویز حیات من، که با تار و پود زندگیم آمیخته است و با آن تهی‌خانهٔ وجودم را می‌آرایم و یا به گفتهٔ تماشاچی و بازیگری دیگر: